

خداکو؟ خداکو؟ سویش تاختید
خداوند کشتید و نشناختید [1]

مونتسکیو در سده هیجده، در ربط با عثمانی و ایران می نویسد: در این سرزمین ها «نفوذ مذهب بیش از پیش از سایر دول» است. حتی «ترسی است افزوده بر دیگر ترس ها». از این رو فرمانبرداری مردم «برآمده» از مذهب است و «بخشی است از مذهب». تا به اینجا می رسد که می گوید: این «استبداد آمیخته به دین» همواره در ترکیه و ایران حکمروا بوده و خواهد بود. [2]

اگر هم سخنان مونتسکیو را در باره گذشته عثمانی بپذیریم، باید بگوئیم که آن حکم با تاریخ ایران هماهنگ نیست. حتی به زمانه صفویان. چنانکه شاردن و تاورنیه به تفصیل گزارش کرده اند. به مثل، قزلباشان یکی از فرقه های درویشی به شمار می رفتند. باده خوار هم بودند و بزم می آراستند. [3] در ربط با ترکیه و اسلام و برپائی دولت عثمانی در سده پانزده میلادی، تقی زاده بر آنست که دولت عثمانی از بدو پیدایش «در بستر اسلام زاده شد». [4] سلطان محمد فاتح نخستین سلطان آن سرزمین که دولت توانای روم را شکست داد، خود در نقش خلیفه عثمانیان روی کار آمد. خلافت مکه و مدینه را برعهده شناخت. این دولت نوپای برآمده از «خوی جنگجویی و روح اسلامی» [5] همه کوشش خود را در «احیای اقتدار خلافت در جهت اصلاحات» [6] به کار بست. یا به قولی «استبداد» را در برنامه خود جای داد. [7]

اما در نیمه یکم سده نوزده که مد نظر ماست دولت عثمانی دست به اصلاحات اساسی زد. از ۱۸۳۹ به بعد، چندین بار مجلس «تنظیمات» آراست. برابری اقوام را به رسمیت شناخت. داد و ستد را رونق داد. دست به برپائی راه آهن برآمد. روش آموزش و پرورش را در الهام از فرنگ گرفت. چند سال بعد حتی به تقسیم اراضی دست زد. این را هم باید دانست که ترکان چون سنی مذهب بودند صنفی به نام روحانیت نمی شناختند. امور مذهبی در دست یک مفتی دولتی بود و برپائی حکومت عرف کاری بس آسان.

با این همه، این تغییر و تبدیل، روشنفکران و «ترکان جوان» را خوش نیامد. برخی گفتند همه این اصلاحات به «سود امپریالیسم و استعمار جهانی» است و بس. [8] با این تفکر سوسیالیستی بود که به دلخواه و نه به جبر، روی به اسلام ناب آوردند. کانون های آشکار و پنهان آراستند و خواستار یک دولت «محافظه کار» و اسلامی شدند. حتی به راه پیشبرد آرمان دینی شان به درون لژهای بسته فراماسونری پناه بردند. چنانکه به نقل از تقی زاده در جای دیگر آورده ام. [9]

گرچه از موضوع سخن ما به دور است، اما گفتنی است که سال ها بعد، همین خواست ها را در نوشته های آل احمد باز می یابیم که در جلوه جمله معترضه می آورم. آن روشنفکر سرشناس آشکارا در جهت پشتیبانی از شیخ فضل الله نوری برآمد و او را «مدافع مکتب اسلامی»، «پیشوای روحانی» و «مبارز ضد استعمار» خواند، چرا که آن شیخ به دفاع از «حکومت مشروعه» و اسلامی برآمده بود. آل احمد حتی خرده گرفت که چرا عوامل دولت استعماری دوران پهلوی «بانک ملی می سازند به جای تکیه دولت [...] هر گوشه مدرسه ای می سازند به جای مساجد و امازاده». این را هم افزود که: ما به روزی افتاده ایم که به تقلید از فرنگی «ادای آزادی در می آوریم» [10] و نقدهای دیگری در همین روال که بسیاری از جوانان و روشنفکران را به سوی خود کشید و راه را بر جمهوری اسلامی هموار کرد.

بگذریم. از سده نوزده میلادی بود که گروهی از ترکان، با تقویت انگلیس‌ها نجات خود را در تقویت اسلام و سرکوب اقوام دیگر دیدند. روشنفکران ترک مفهوم دموکراسی را می‌دانستند و نمی‌خواستند. یا به قول ماکسیم رودنسون دین را ابزاری به راه «ایستادگی در برابر ایدئولوژی تجاوزگر جهانی» می‌شناختند [11]. چنین بود که در ۱۸۷۵ اسلام را به مثابه دین رسمی در قانون اساسی گنجانند. دیری نپایید که ایران هم قانون اسلامی مشروطه را روی کار آورد.

در این سال‌ها تنها محمد علی پاشا خدیو مصر که تابع عثمانی هم بود، در جهت پیشرفت صنعت و داد و ستد حکومتی بر پایه عرف راست کرد. حتی یک قانون اساسی در ۹۰ ماده آراست. و حال آنکه ترکیه هنوز خود از این مزایا برخوردار نبودند. خدیو مصر را کارل مارکس هم ستود و نوشت: «محمد علی پاشا تنها فرمانروائی است که به جای دستار مغز در سر دارد»، ورنه «ارمغان مشرق زمین به غرب همانا دین است و طاعون» [12]. چه بسا بزرگداشت مارکس از خدیو مصر از این بابت بود که در این سال‌ها گروهی از عثمانیان زیر فشار انگلیس‌ها روی به «اتحاد اسلامی» داشتند و تنها مصر به این برنامه تن نداد. حتی محمد شاه نیز در میان کشورهای همسایه تنها به محمد علی پاشا روی کرد. نه تن از دانشجویان برجسته را برای ادامه تحصیل در قاهره برگزید. نمی‌دانیم چه عاملی سبب شد که فرستادن آن جوانان پا نگرفت.

اگر سخن از عثمانی به میان آوردم، یکی از این روست ایران سده نوزده با این سرزمین‌ها در ارتباط بود، چنانکه در جای خود خواهد آمد. دیگر اینکه پس از دست رفتن ایروان و نخجوان بیشترین داد و ستد خارجی ایران از راه بغداد ادامه یافت. چنانکه در داستان علی محمد باب خواهیم دید. دیگر اینکه به دنبال جنگ‌های ایران و روس بسیاری از روستائیان ایران روی به بادکوبه و ترکیه نهادند [13]. [سپس نوبت روشنفکران رسید که به دوران ناصری راهی استانبول شدند و سلطان پناهاشان داد] [14].

اما در درگیری با ایران نقش «شیخان» عثمانی را هم نباید از یاد برد. چنانکه خواهیم دید، بارها به مرزها تاختند. برخی از شهرک‌ها و روستاها را از ایران جدا کردند. از آن میان «سلیمانیه» را که یکی از آبادترین «مُحال» ایران به شمار می‌رفت. در آن دوره زبان فارسی نقش مهمی در عثمانی داشت. می‌توان گفت که تا ۱۸۶۰ میلادی زبان رسمی آن دولت بود. سلاطین عثمانی بیشترشان صاحب دیوان بودند. به فارسی شعر می‌سرودند. از آن میان سلطان محمد فاتح و سلطان سلیمان که مجموعه اشعارشان هنوز برجاست. نخستین متون چاپی هم به زبان فارسی منتشر شدند.

اما از نیمه سده نوزده ترکان با فرهنگ ایران و زبان فارسی در افتادند، چرا که روی به حکومت اسلامی داشتند. چنانکه سرسختانه به نویسنده سرشناس فرانسوی *ارنست رنان* هم تاختند که چرا دریکی از گفتارهایش به بزرگداشت از ایرانیان و فرهنگ ایران برخاسته بود با این اعتقاد که: «در صدر اسلام تنها ایرانیان بودند که دانش را در جهان اسلامی شکوفاندند» [15].

بر می‌گردم به ایران. برخلاف عثمانیان، به نیمه یکم سده نوزده، مردم ایران کمتر با اهل دین سر و کار داشتند. حتی با کمبود آخوند روبرو بودند. چنانکه در تبریز تنها پنج مجتهد سراغ داریم و در دیگر شهرها به گفت *ویلهم فلور*، رویهم سد روحانی بیشتر نمی‌یابیم [16]. [از پژوهش‌های ناصر پاکدامن در سرشماری برخی از شهرهای ایران، از جمله مشهد] [17] [و تهران به شمار ناچیز ملایان برمی‌خوریم. نکته‌ای که برآوردهای فلور را تأیید می‌کند. پس بدیهی است که در کمبود پیشوا مردمان به حال خود رها شدند. از رساله‌نویسی و بحث و جدل مجتهدان بزرگ با یکدیگر هم آگاهی نداشتند. از همین رو بود که به زمانه محمد شاه، نخستین سفیر فرانسه در ایران گواهی می‌داد: «مردم ایران خرافی نیستند» [18].

در آن سال‌ها طایفه روحانی مقام ویژه‌ای نداشت. صنفی بود در میان «اصناف». با این مزیت که همچون «صنف سرباز» مالیات نمی‌پرداخت و یا به جنگ نمی‌رفت. این خود یکی از علل رویکرد بخشی از توده‌ها به لوطی‌گری و سپس‌تر به طلبگی بود. غیر این‌ها، حکومت با آنان چندان سر و کار نداشت. چرا که دولت وقت، خود ریاست دین را بر عهده می‌شناخت. در نبود قانون، احکام شرع با تغییر و تحولاتی

چند، از سوی دربار و به مثابه فرمان صادر می شد. شاه خود در جلوه *ظل الله فی الارض*، مقام “ولایت” داشت و “حق اجتهاد”. بدینسان امارت و امامت توامان، کار خلق الله را فی سبیل الله پیش می راندند. دربار گاه شغل حاکم شرع را خود بر عهده می گرفت، از آن میان طناب انداختن و شلاق زدن و مجازات‌های دیگری از این دست. پس در این زمینه چندان نیازی به اعوان و انصار نداشت.

در این دوره ملایان در طیف‌های گوناگون اجتماعی به سر می بردند. فقها و علما غالباً در انزوا، به تحقیق و تدریس مریدانی چند اشتغال داشتند. اهل دین به عربی می خواندند و می نوشتند. تفسیر و تحلیل متون دینی را در میان خودشان حل و فسق می کردند. پس در این زمینه مباحثه و جدل علما با “خودی‌ها” بود و نه با توده‌ها، نکته‌ای که شاهرح مسکوب نیز یادآور شده است [19]. [وانگهی از رساله‌هایی که فرادستمان است برمی آید که آن مدونات جنبه فراگیر نداشتند] 20 [چرا که مردم را توان درک و خواندن آن متون نبود.

حتی رستم الحکما مورخ طنزنویس دوران محمد شاه، گواه بود که آن متون دینی که آخوندها در جهت ارشاد می نوشتند خواندنش برای «عوام الناس هیچ فایده و منفعتی» نداشت. از این رو که “پراکندگی نظرات”، در هریک از رساله‌ها سخن دیگری را نفی می کرد و هر متن “شکننده” متن دیگری بود. دیگر اینکه متون “شرعی دور از فهم” توده‌ها بود و جملگی “آمیخته به جملات عربی” که مردم سر در نمی آوردند. برخی هم نوشته اند: اهل دین “آداب بحث” را در پرخاش و “سخن‌های زشت گفتن” می دانستند [21]. [از محتوای این دست رساله‌ها آگاهی نداریم. اما به گفت همان نویسنده، برخی مدونات، حکومت را از نزدیک شدن به “عاملان دین” بر حذر می داشتند] 22. [دیگر اینکه، چنانکه فرنگیان نیز گزارش کرده اند، ترجمه قرآن به فارسی گناه و “ممنوع” بود. پس توده مردم به درستی از محتوای آن آگاهی چندانی نداشتند] 23.

این نکته را هم باید یادآور شد که اهل دین به دو قشر “پا دار” و “خرده‌پا” 24 [تقسیم می شدند. شاهدان وقت گواهی می دادند که ملایان خرده‌پا بیشتر در کنار روستائیان می زیستند و از دسترنج آنان نان می خوردند. در پی “تجملات” هم نبودند. زندگی سهل و ساده داشتند. اهل روستا تأمین خانه و پوشاک و خوراک آخوندهای خرده‌پا را بر عهده می شناختند و افزون بر این، سالیانه یک تومان خرجی به هر یک می پرداختند] 25. [آخوندهای دهات نیز کودکان روستا را الفبا و قرآن می آموزاندند] 26. [از این رو به نیمه اول سده نوزده، فرنگیانی که از دهات ایران می گذشتند در شگفت بودند از اینکه کودکان روستاها از خواندن و نوشتن بهره داشتند. دیگر اینکه همین ملایان خرده‌پا زناشویی و یا طلاق و ختنه‌سوران را نیز به رایگان برگزار می کردند. از این رو اهل روستا را شکایتی نبود. خرسند هم بودند. این را هم بیفزایم که این دسته از آخوندها، از آنجا که از ثروت‌های یادآورده ملایان پادار بهره‌ای نداشتند، گاه پیش می آمد که در ناآرامی‌های شهرها و روستاها جانب توده‌های معترض را می گرفتند.

گروه دوم را ملایان بزرگ شهرنشین می ساختند. در این دوره که طلاب هنوز شکل نگرفته بودند، مجتهدان بانفوذ در شهرهای تبریز، تهران، اصفهان، شیراز، یزد و دیگر شهرها، سرکردگی و حمایت لوطیان چماقدار را بر عهده داشتند. در نبود ارتش، لوطیان را اجیر می کردند و به هنگام نیاز به دزدی و آدمکشی و امثالهم می داشتند. مسکن و خوراک و پوشاکشان را تأمین می کردند. در این دوره بیشتر مساجد را مستوفیان اداره می کردند و نه روحانیان [27]. [از دوران ناصری و به دنبال شورش بابیان بود که طلاب مسلح رفته‌رفته جای لوطیان چماقدار را گرفتند و خوش‌نشین مساجد شدند. از این رو “بست نشینان” لقب گرفتند.

روحانیان و سپاه لوطیان

در این سال‌ها طلاب هنوز پا نگرفته بودند و از سازماندهی ویژه‌ای برخوردار نبودند، ملایان بزرگ به ناگزیر در به‌آمد خویش و به راه قدرت، از لوطیان چماقدار بهره می گرفتند. در وصف این صنف

پولاک، پزشک ناصرالدین شاه، گزارش می کرد: [28]

لوطیان مردمان بزن‌بهداری هستند [...] که شبها برای دستبرد و ماجراجویی از خانه بیرون می روند. به عرق‌خوری و قماربازی تعلق خاطر دارند. گاه نیز از سر سودجویی، بی‌نظمی و بلوا راه می اندازند. در کمر خود دشنه‌های چرکسی دارند که سلاح آنان است. کلاهشان را یک وری می گذارند. به این مخلوق خدا در همه شهرها و در تمام اصناف می توان برخورد. پهلوانان، عنتری‌ها، خرس‌گردان‌ها، شیرگردان‌ها و رقاصان از این گروهند. لوطی‌های تبریز و شیراز و اصفهان به همه به جلادت شهره اند. [29]

این دکتر پولاک نخستین فرنگی بود که به سودمندی این صنف در جهت بهره‌برداری سیاسی پی برد و نوشت: «بسیار خوب است که اروپائیان در حمایت چند تن از این لوطیان قرار گیرند». اما خواهیم دید که نخست ملایان و سپس انگلیس‌ها زودتر از پولاک دست به کار شدند و سپاه لوطیان را در جهت سرکوب اجیر کردند.

کاظم بیگ [30]، در کتابش در باره باب، یکجا از لوطی‌ها یاد کرده. در این روال: «لوطیان اوباشی هستند بی اخلاق و بی شرم» که شمارشان (در نیمه یکم سده نوزده) روز به روز در افزایش بود، بویژه در تبریز و اصفهان. اینان «تنسست‌های پنهانی» خود را در «خرابه‌ها و زیرزمین‌ها» برگزار می کردند. بدمستی می کردند. دست به دزدی می زدند. در میان خودشان به چند دسته تقسیم می شدند. «سرکرده‌هاشان در پایتخت از احترام نجبا و بزرگان (که به آنان نیاز داشتند) برخوردار بودند». «حتی یکی از رهبران‌شان حیدرخان، از شاهزادگان صفوی به شمار می رفت». لوطیان هر چندی به شهرها یورش می بردند. «ترس وحشت می آفریدند». نخستین قلع و قمع این اوباش از برکت لشکرکشی محمد شاه بود به اصفهان. دومین بار میرزا تقی خان امیر کبیر «برای همیشه شرشان را از سر مردم کند». [31] گرچه این گواهی کاظم بیگ چندان درست نیست، زیرا که لوطیان تا سالیان دراز بعد از میرزا تقی خان در کار بودند و برجای بولیم فلور، یکی از کارشناسان بنام تاریخچه لوطیان، به ما می آموزد که واژه لوطی و الواط با «لات و لوط» و «دش مشدی» یکی است. «کلا مخملی»‌های لنگ به دوش هم یادگاری از آن دورانند. [32]

«مقامات مذهبی»، بویژه در نیمه یکم سده نوزده، از این اوباش «به عنوان گروه‌های ضربت» استفاده می کردند. هم بدان معنا که به هنگام تسویه‌حساب با این و آن و یا در رقابت «با قدرت حاکم» از سپاه لوطی بهره می گرفتند. اجیرشان می کردند. به دزدی و کشتن رقیب وا می داشتند. و یا در جهت غصب املاک به روستاها می فرستادند. حتی دربار و اهل داد و ستد هم به هنگام نیاز دست به دامن الواط می شدند. بدینسان در ناخرسندی‌های اجتماعی و «شورش عوام» لوطیان را در جهت سرکوب به کار می گرفتند و اجرت می دادند. به گواه یحیی دولت‌آبادی کمتر «روحانی متنفذی» بود که لوطیان چماقدار خود را نداشته باشد. این قشون مسلح را کوچکترین بهره‌ای از سواد و اصول دین نبود. جملگی آزمند پول بودند و نان و آیشان از اجیر شدن به راه دستبرد به املاک و اموال مردم فراهم می آمد. هر جا هم که رقیبی و مخالفی سر بلند می کرد، به آسانی سربه نیست می کردند.

جماعت لوطی در ابراز دینداری راه و روش ویژه خود را داشتند. از این دست که محلات شهرها را به نام دوازده امام می آرستند. یعنی به شهرها جنبه دینی می دادند. از این راه اعتماد مردم را به خود جلب می کردند. مدیریت و آرامش محله‌ها و کوچه‌ها و بازار را بر عهده می شناختند. برای به دست آوردن دل مردم، گهگاه ترازوهای بازاریان را زیر نظر می گرفتند و بررسی می کردند تا برنمایند که در کار جلوگیری از گرانفروشی و کلاهبرداری اند.

به درگیری‌ها، این الواط گاه جانب دولت، گاه جانب کسبه و گاه جانب تهی‌دستان شهر را می گرفتند. به رتق و فتق دعوای محلی هم می پرداختند. در روابط داروغه و بازاری نقش «میانجی» ایفا می کردند. اما در اصل، قشون مانند «درخدمت روحانیان بودند». [33] زور این صنف «مسلح» تا جایی بود که

کوچکترین پروائی از لخت کردن مردم و حتی از بستن و کشتن پروائی نداشتند. به نام دین «باج شرعی» هم می گرفتند. در کوچه و بازار به هتک ناموس و آزار زنان بر می آمدند و دست به کشتار هم می زدند. آنگاه هم که احساس خطر می کردند بست می نشستند. از همین رو لوطیان را «بست نشینان» هم می خواندند. سرپرست میسیون آمریکائی گواهی می داد که هفته‌ای نبود که در ارومیه لوطیان چماقدار به نام دین «دست به آدمکشی» نزنند [34].

الواط حتی گهگاه سرخود و بدون اجازه از حکومت به نام خود سکه می زدند. در این موارد سرکرده‌هاشان را به لقب «شاه» می آراستند و به جای حکومت از او تبعیت می کردند. از این راه نشان می دادند که حکومت را به رسمیت نمی شناسند. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، در تبریز به سال ۱۸۴۹ میلادی، یعنی یک سالی پس از مرگ محمد شاه، لوطیان شهر با مجتهد همدست شدند و برحکومت شوریدند. گرچه به پیروزی دست نیافتند [35].

البته دولت‌های خارجی بویژه انگلیس‌ها هم از نزدیکی و دوستی با سران لوطیان که مجتهدان بوده باشند، دریغ نمی ورزیدند، چنانکه در همین بخش خواهیم دید. نکته مهم اینکه چون لوطیان وطن نمی شناختند به آسانی به دام دشمنان ایران، بویژه انگلیس‌ها می افتادند و اجبر می شدند. بی سبب نبود که تاریخ‌نگار انگلیسی خانم لمتون که همواره پشت و پناه ملایان و «انجمن‌های سرّی» بود، در ستایش این الواط تا جایی پیش رفت که آنان را به لقب «رابین هود» آراست [36]. اما خطر بزرگتر — که با تفصیل بیشتری یادآور خواهیم شد — هنگامی رو نمود که انگلیس‌ها، به راه تجزیه ایران، و رقابت با روس‌ها، به بهره‌برداری از مجتهدان بزرگ و لوطیان‌شان برآمدند.

بدیهی است که در این جوّ سرکوب و هراس، بی‌تفاوتی مردم در پیوند با دین و سیاست به راستی چشمگیر می نمود، دو نمونه می آورم. به سال ۱۸۲۸ میلادی، که سال شکست ایران در جنگ دوم با روسیه بود، مردم ریختند و کاخ‌های عباس میرزا را به ویرانی کشاندند. آنگاه سرازیر کوچه‌ها شدند که: از جنگ و حکومت به تنگ آمده ایم و از این پس «می خواهیم برویم تبعه روسیه بشویم»! سپس به خانه آقا میرزا میرفتاح، مجتهد تبریز یورش بردند، او را از خانه‌اش بیرون کشیدند، خود به دنبالش راه افتادند و آن بیچاره را وا داشتند که برای جدا شدن آذربایجان از ایران فتوا بدهد و مقدم روس‌ها را گلباران کند، بلکه مردم را از دست حکومت و «پرداخت مالیات معاف» دارند [37]. [سفیر روسیه درخواست مردم را در جهت پیوستن به روسیه به تزار نیکلا گزارش کرد. تزار پاسخ داد: «صلاح نمی دانم». [38]

آن مجتهد بیچاره از ترس توده عوام، فرار را بر قرار آسان‌تر دید. بار و بندیل بیست. به روسیه گریخت، و بازمانده زندگی‌اش را در تفریس با پرورش فناری سرکرد [39]. در ۱۸۲۹ میلادی سفیر روسیه هم که از قزوین می گذشت، گواهی می داد که در قزوین هم مردم اطرافش را گرفتند و در دشمنی با قاجارها خواستار پیوستن به روسیه شدند. از بی‌تفاوتی مردم نسبت به وطن خویش، انگلیس‌ها بیش از دیگران بهره بردند. از این دست که کوشیدند روحانیان را تقویت کنند تا به یاری اخذ فتوا با روس‌ها در افتند.

پیوند ملایان با انگلیس‌ها

در این زمینه اسناد زیادی در دست است. خواهیم دید که هر جا که آخوندی سر بلند می کرد و قشونی از لوطیان آراست، نماینده‌های سیاسی انگلیس‌ها را در کنار و یار و یاور خود می دید. نمونه‌ها کم نیستند. به مثل، به زمانه عباس میرزا ولیعهد، در ۱۸۲۸ میلادی، یعنی در جنگ دوم و به دنبال شکست ایران از روسیه، انگلیس‌ها فرصت را غنیمت شمردند و برآن شدند که جنگ سومی با کمک بخشی از سپاه ترکیه، علیه روس‌ها به راه اندازند. می دانستند که بر اثر جنگ، روس‌ها خسته و ناتوان شده اند و نای جنگیدن ندارند. بویژه که انگلیس‌ها عباس میرزا را پشتیبان تزار می دانستند و با خبر بودند که این ولیعهد باب نام‌نگاری را با روس‌ها گشوده است.

درخواست عباس میرزا هم در «وصیت نامه» اش این بود که پس از مرگش فرزند بزرگ او را به جای

برادرانش به جانشینی بپذیرند] 40. [روس‌ها پذیرا بودند و انگلیس‌ها برانگیخته. سردمداران مخالفان، یکی دکتر «کرومیک» پزشک خاقان بود که بیست سالی در ایران زیسته بود، دیگر «ماژور هارت» وابسته به کمپانی هند، و بویژه «جون مکنیل» سفیر انگلیس در ایران که از او بارها یاد خواهیم کرد] 41.

می دانیم که در آن روزگار ایران سپاه منظمی نداشت که بار جنگ را بر عهده گیرد. پس حکومت به ناچار روستائیان و کشاورزان را بر می کشید و سلاح می داد و از سرحدات روانه جبهه می کرد. بدان معنا که در غیاب سران خانواده‌ها، اهل خانه بی سرور و بی آذوقه به سر می بردند. کشتزارها به حال خود رها می شدند. سیاحان و یا ایرانیانی از سرحدات می گذشتند، یادآور شده اند که مرزهای ایران تا فرسنگ‌ها بدل به گورستان همین روستائیان شده بود. چنانکه در *سیاحتنامه ابراهیم بیک* می خوانیم] 42.

پس در چنین شرایطی مردم آمادگی نداشتند که بار دیگر خانه و زندگی را رها کنند و *فی سبیل الله* به راه افتند] 43.

بدینسان در نبود داوطلب، انگلیس‌ها را نیاز به فتوای ملایان افتاد تا بلکه از این راه بتوانند جنگ سوم را بیاغازند. اما در این زمینه هم با کمبود آخوند روبرو بودند. چاره دیگری نماند، جز اینکه عباس میرزا را برآن دارند که از فتحعلیشاه یاری بخواند. در این روال که شاه چند تن از آخوندهای عتبات را به سرکردگی سیدمحمد نامی به تبریز فرا خواند. فتحعلیشاه را چندان تمایلی به این داستان نبود، می دانست که برنامه جنگ سوم و درخواست فتوای جهاد زیر سر نمایندگان انگلیس است. پس در نامه‌اش شانه از مسئولیت خالی کرد و با بی‌میلی، به عباس میرزا نوشت :

فرزندی [...] من در هر امری نخست با شما مشورت کرده ام. شما خواستید آقا سیدمحمد را از عتبات بیاورم، بفرمائید آمده اند! شما خواستید من به سلطانیه بیایم بفرمائید، آمده ام! شما خواستید پول بدهم، بفرمائید، داده ام! اکنون خود اوضاع و احوال سرحدات را بهتر می دانید، اگر به صلح مایلید صلح کنید و اگر جنگ می خواهید، بجنگید، لیکن همه مسئولیت‌ها را خود به گردن بگیرید] 44. [

رسیدن سیدمحمد از عتبات دردی را دوا نکرد. مردم به راه جنگ و «فی سبیل الله» به راه نیفتادند. شگفتا که در نشست با علما، در جهت تدوین فتوای جهاد، «ژوزف» نامی هم از سوی انگلیس‌ها شرکت کرد. فرماندهی جنگ را نیز شاهزاده حسنعلی میرزا حاکم خراسان بر عهده شناخت. روس‌ها که خبر شدند، چاره را در این دیدند که به یاری عباس میرزا بشتابند. از پیوند او با انگلیس‌ها و روحانیان جلوگیری کنند. پیشنهادشان به عباس میرزا این بود که اگر دولت ایران با عثمانی همدست نشود، فریب انگلیس‌ها را نخورد، دست به جنگ با دولت روسیه نزند، روس‌ها آماده اند که بخش بزرگی از ۱۷ شهر قفقاز را که در ۱۸۲۸ میلادی از دولت ایران گرفته بودند، از نو به ایران بازگردانند. بار دیگر ایران بزرگ را به رسمیت شناسند. از جمله ایروان را که بزرگترین مرکز داد و ستد جهانی ایران به شمار می رفت.

همین که پیشنهاد برگرداندن ولایات از دست‌رفته به گوش انگلیس‌ها رسید، دست به کار شدند تا مانع این استرداد شوند. بدیهی بود که اگر معامله سر می گرفت، بویژه اگر از میان ۱۷ ولایت از دست‌رفته ایروان را که راه مستقیم ایران با اروپا بود پس می دادند، داد و ستد با فرنگ رونق می گرفت. اگر نخجوان را برمی گردانند که بزرگترین صادرکننده گندم ایران به اروپا بود، کشاورزی ما شکوه گذشته را باز می یافت] 45.

بدیهی است که از این داستان تنها انگلیس‌ها که بیش از پیش کالاهای خود را به بازارهای ایران می ریختند، زیان می دیدند. از این رو نمایندگان آن دولت، بی آنکه با دولتمردان ایران به انجمن نشینند، پیشنهاد استرداد ولایات را به زیان خود دیدند و در برابر پیشنهاد روس‌ها ایستادند. بدینسان *ماکدونالد* نماینده سیاسی دولت انگلیس در ایران، قلم برداشت و در ربط با هفده شهر از دست‌رفته در «نامه

محرمانه“ به ”کمیته سّری“ وزارت خارجه انگلیس، نوشت :

من به هرکاری دست خوام زد تا روس‌ها نتوانند در ازای پس دادن شهرهای قفقاز، به ایران نزدیک شوند]. 46]

خوشبختانه سپاه ترکیه زودتر از موعد بسیج شد و نتوانست به سپاه ایران ملحق شود. به ناگزیر بازگشت و جنگ سوم در نگرفت. روابط ایران با روسیه نیز رو به بهبودی نهاد. به سخن دیگر عباس میرزا از ناچاری روی به روس‌ها آورد و از آنان یاری خواست. بار دیگر انگلیس‌ها روی به روحانیت و لوطیان شهری آوردند، تا بتوانند از این راه پیوند عباس میرزا را با روس‌ها بشکنند و از جانشینی فرزندان عباس میرزا که سفیر روسیه در عهدنامه ترکمنچای به کرسی نشانده بود، جلو گیرند. پس بی درنگ به سراغ ملایان و لوطیان رفتند و در توطئه سیاسی علیه حکومت ایران شرکت کردند. و گریبایدوف سفیر روسیه را به کشتن دادند.

ملایان و قتل گریبایدوف

می آغازیم با بسیج لوطیان و قتل گریبایدوف وزیر مختار روسیه، که به سال ۱۸۲۹ میلادی در تهران که با پشتیبانی مجتهد تهران، با تشویق انگلیس‌ها و به دست لوطیان کشته شد. می دانیم که گریبایدوف را ”پدر ادبیات متعهد“ روسیه نامیده اند. آن سفیر هم موسیقی‌دان بود و هم نویسنده‌ای سرشناس. نمایشنامه جنجال انگیزش ”آفت عقل“ [47] نام داشت که در نقد حکومت تزاری نوشت. این نمایشنامه حتی پس از مرگ نویسنده، بیست سالی در توقیف ماند. [48] متن آن نوشته الهام گرفته بود از ”مردم گریز“ [49] مولیر که بعدها میرزا حبیب اصفهانی هم به فارسی برگرداند. [50] دیگر جرم او این بود که در ۱۸۲۵ میلادی در جنبش ”دکابریست‌ها“ در جهت برانداختن دولت تزار شرکت کرد و به زندان افتاد. پس بدیهی بود که سران دولت روسیه نه خود او را بر می تافتند و نه نوشته‌هایش را .

در ربط با گریبایدوف، تزار خوشتر و آسان‌تر دید که این دشمن نامدار را به جای کشتن و زندانی کردن، از روسیه دور کند و با سمت رسمی وزیر مختار به ایران تبعید کند. بدیهی است که سفیر شاعر و موسیقی‌دان را تمایل چندانی به ترک وطن و دوری از پیانو نبود. چنانکه به گلايه به یکی از دوستانش می نوشت: «می خواهند مرا به بیرون از وطن بفرستند. حدس بزن به کجا؟ به ایران! هرچه کوشیدم از زیر این مأموریت در بروم، نشد». [51] باز با بدبینی و نومی‌دی به دوست نزدیکش پوشکین هم گفته بود: راه و چاره دیگری نیست. جز اینکه «با این جماعت باید به ضرب چاقو طرف شد». [52]

در چنین شرایطی بود که گریبایدوف با بی‌میلی راه ایران را در پیش گرفت. به تبریز که رسید خوش‌نشین کاخ عباس میرزا شد. دست دوستی به او داد. به دل از او پشتیبانی کرد. در نامه‌هایش خنده‌ها و ”دندان‌های سفید“ ولیعهد را بستود. شتابی هم نداشت که برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه خود را به پایتخت برساند. از آنجا که موسیقی‌دان بود، بیشتر خوش داشت که روزها را در کاخ عباس میرزا به نواختن پیانو بسر آرد.

انگلیس‌ها فرصت را غنیمت شمردند. بویژه که از وضع نابسامان گریبایدوف آگاه بودند. این را هم می دانستند که تزار از کشته شدن او غم به دل نخواهد گرفت. در برنامه داشتند که به یاری دست‌نشانده وفادارشان الهیار خان آصف‌الدوله، عباس میرزا را از جانشینی بردارند و یکی دیگر از شاهزادگان هوادار دولت انگلیس را بر جایش نشانند. می دانیم که این آصف‌الدوله هم داماد خاقان بود و هم خالوی محمد شاه. از ۱۲۴۰ هجری تا ۱۲۴۳ (۱۸۴۰-۱۸۳۷) مقام صدر اعظم را هم داشت. همو بود که در جنگ‌های ایران و روس و داد و از جبهه بگریخت. در ”منشآت“ شعر بالابلند میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام را در سر داریم که در خیانت آن دولتمرد سروده بود: «بگریز به هنگام که هنگام گریز است.»

فریدون آدمیت هم به یاری اسناد معتبر و دست اول آورده است که این سیاستمدار «درجهت سیاست، به

انگلستان ارادت می ورزید و از کارگزاران آنان به شمار می رفت و در عتبات هم تحت حمایت آنان می زیست. [53] «تا جایی که انگلیس ها او را “The English Asefoddowle” می خواندند. [54] [یعنی خودی و غیر ایرانی می دانستند. شرح حال دست‌نشاندهی آصف الدوله را مهدی بامداد نیز آورده است. [55]

انگلیس ها را چنان اعتمادی به اللهیار خان بود که برآن شدند تا “مأموریت نزدیک شدن به مجتهدان” را به او واگذارند، تا از این رهگذر در همکاری با دیگر ملایان، تجزیه و لایات ایران را پیش گیرند. نخست حکومت خراسان و هرات را یکی کنند و فرماندهی آن ولایت را نیز به خود آصف الدوله بسپارند. نقشه‌ای که از دیرباز در سر داشتند. تا جایی که از بهر تجزیه خراسان ترکمن‌های سرخس را مسلح کردند. آذوقه و پوشاک رساندند و به درگیری با عمال حکومت واداشتند.

گریبایدوف هم از این برنامه‌ها آگاه بود و هم از سرنوشت شوم خودش. چنانکه گزارش می کرد: «بدیهی است که به سبب پشتیبانی من از جانشینی فرزندان عباس میرزا، در معاهده ترکمنچای، این مأمور انگلیس یعنی آصف الدوله هرگز این پشتیبانی را به من نخواهد بخشید» [56]. [باز در هراس از عاقبت خویش، از یکی دیگر از دوستانش تسلی می طلبید و می گفت: «سخنی برای خاطر آزردن من بیاب. دلم آنچنان تنگ است که بیش از آن دلتنگ نتوان بود. مرگ در انتظار من است و نمیدانم چرا تاکنون زنده ام. دلم شور می زند. [57]

در چنین شرایط سخت و تحمیلی بود که سفیر روسیه برای شرفیابی به دربار فتحعلیشاه راهی تهران شد. با ۳۹ تن از همراهانش در زنبورک خانه پایتخت منزل کرد. نمی دانیم از کجا بو برده بود که از این مأموریت جان سالم به در خواهد برد. این را هم می دانست که در روسیه پشتیبانی نداشت.

گویا پیشتر “مالتسوف” دبیر سفارت روس، پیشتر سفیر را از توطئه مجتهد و انگلیس ها آگاه کرده بود. چنانکه از نامه‌های گریبایدوف پیداست. گزارش می فرستاد از این دست که: «همه هیأت ما را تک به تک خواهند کشت. [58] [در پشتیبانی از جانشینی عباس میرزا نیز به دوستش پوشکین نوشت: «این داستان فقط با خونریزی حل خواهد شد و یا بر سر جانشینی میان فرزندان خاقان. [59] [به سخن دیگر مرگ خود را پیش‌بینی می کرد و می کوشید سفر به تهران را به عقب اندازد.

سرانجام در یکم فوریه ۱۸۲۹ که فردای روز شرفیابی به دربار هم بود، “لوطیان و اوباش چماق به دست” به سرکردگی میرزا مسیح مجتهد تهران، با شعار “یا حسین! الله اکبر! امروز روز عاشوراست!» از بازار تهران به راه افتادند. آنگاه به جایگاه وزیر مختار یورش بردند و چون گریبایدوف را “شخصاً” نمی شناختند، ناچار ۳۹ تن از همراهانش را نیز به ضرب “سنگ و چماق و قمه” سر بردند و تکه تکه کردند. آنگاه اجساد را نخست در گورستان ارامنه جای دادند. تا اینکه بعدها روس ها کالبد گریبایدوف را از روی انگشتی که به دست داشت شناسائی کردند و به تقلیس بردند. شرح آن ماجرا را پوشکین در “سفر به ارزروم” که پیشتر نقل کردیم، آورده است.

چه جای شگفتی اگر “حامد الگار” مورخ انگلیسی‌الاصل اسلام آورده، بی پروا در ربط با آن کشتار نوشت: «آن قیام نخستین جنبش مذهبی علیه استعمار بود. [60] [نیازی به یادآوری نیست که دولت انگلیس همواره پشتیبان اهل دین بود و هست، اما مغایرت حکم الگار با اسناد تاریخی تا جایی است که نویسنده به ناگزیر برای اثبات سخن خود روی به مورخان رسمی دربار آورده است. ورنه در باره این کشتار، جهانگردان و گزارشگران خارجی از “توطئه لوطیان، ملایان و درباریان” سخن گفته اند. [61]

محمد هاشم آصف (رستم الحکما) مورخ رسمی و طنزنویس دربار به هنگام “شرفیابی” گریبایدوف به دربار حضور داشت. نمی دانیم چگونه از توطئه آگاه بود و گواهی می داد که سفیر روس به دست ملایان و لوطیان کشته خواهد شد. نوشت: «در سنه ۱۲۴۴ هجری (۱۸۲۹) در دارالخلافه تهران بودم [...] نظرم برآن روس اجل رسیده افتاد [...] عرض کردم: “بجاء یربوع!” شاه گفت: “چرا او را یربوع

خواندی؟“ عرض کردم: ”چون یربوع موش صحرایی است و شکار و خوراک اعراب بدوی! این اجل رسیده نیز شکار و مقتول و طعمه اهل ایران خواهد شد“ [...] بعد از ده روز خبر رسید که ملاهای خالی از حکمت [...] به اتفاق اوباش و رندان بازاری به هجوم عام، به خانه آن اجل رسیده یعنی یربوع النوله مذکور آمدند. اموالش را به تاراج بردند و او را با سی و نه نفر از ملازمانش کشتند. [62] در نگوشت مجتهد و یارانش هم سرود:

خوش آنکه به دست ذولفقارت بینم ای قاتل روس
بر مرکب مرتضی سوارت بینم با غرش و کوس
در جنگ و جدال و گیر و دارت بینم با قهر و عبوس

این توطئه‌ها که با همدستی روحانیان لوطیان و انگلیس‌ها شکل گرفت، تجزیه ایران را در برنامه داشت و بس. در این زمینه هم یکی دو نمونه می‌آوریم.

ملایان و سرآغاز تجزیه ایران

آشکارترین اتحاد میان مجتهدان، لوطیان و انگلیس‌ها را در نقشه جدا کردن هرات و همدستی با مجتهد اصفهان سید باقر شفتی می‌یابیم، که به زمانه فتحعلیشاه سر برآورد و سرانجام به ضرب قشون محمد شاه از پای درآمد. در باره هرات پیمان انگلیس‌ها با مجتهد و لوطیان اصفهان نخست بر سر جدا کردن این ولایت بود. می‌دانیم که جدا کردن خرمشهر و بوشهر و بلوچستان را هم در سر داشتند، که در جای خود اشاره خواهیم داد. در ربط با هرات، دولت روسیه یکسره از دولت ایران پشتیبانی می‌کرد و دولت انگلیس از افغانستان [63]. چنانکه در ”ایران در راهیابی فرهنگی“ دیگر از زبان انگلیس‌ها [64] و فرانسویان [65] آورده ام. این را هم می‌دانیم می‌که بدان سال‌ها هرات خراجگزار ایران به شمار می‌رفت. هراتی‌ها ایرانیان این ولایت را بخشی از ایران می‌دانستند و افغانان بخشی از افغانستان. هر بار هم که به هم نزدیک می‌شدند انگلیس‌ها از این کنار آمدن جلوگیری می‌کردند. کار به جایی رسید که محمد شاه به هرات لشکر کشید و دست به محاصره شهر زد. اما نتوانست در برابر دشمنان پرزورش ایستادگی کند. پشت و پناهی هم نداشت.

برای انگلیس‌ها، تنها راه جدا کردن هرات همانا گرفتن فتوای جهاد از سوی روحانیان بود و بسیج لوطیان. شگفت‌انگیز اینکه تا آن زمان، انگلیس‌ها خودشان در نقشه جغرافیا، هرات را جزو خاک ایران آورده بودند [66]. اکنون سفیر آن دولت چون مکنیل آن نکته را نادیده گرفت و به حاشا برآمد. حتی گزارش به دولت متبوع خود فرستاد که روس‌ها می‌خواهند «این دژ را به دولت ایران بسپارند» و ما مانع خواهیم شد. [67]

پس سفیر انگلیس ساده‌ترین راه را در کنار آمدن با مجتهد مقتدر اصفهان و گرفتن فتوا دید. ”باب مکاتبه“ را با سید باقر شفتی یعنی ”فحل علمای ایران“ بگشود. [68] همکاری‌اش را هم به تعظیم و پابوسی او گسیل کرد.

چکیده‌ای از زندگی‌نامه آن مجتهد را به دست می‌دهم که بسی به نقل می‌ارزد. همگان می‌دانستند که شفتی یکی از ثروتمندترین مالکان زمانه خویش در شمار بود. چنانکه شاگرد او تنکابنی در رساله ”قصاص العلماء“ گواهی می‌داد: «از زمان ائمه اطهار تا آن عهد هیچیک از علمای امامیه [...] آن اندازه ثروت و مکنت به دست نیاورده بود. «شفتی» دوهزار باب، دکان و ”چهارصد کاروانسرا“ داشت. املاک در بروجرد و یزد و دهاتی در شیراز غصب کرده بود. افزون بر این ”از هندوستان و قفقاز و ترکستان به عنوان سهم امام“ مالیات می‌ستاند. افزون بر این ۳۰ هزار لوطی را در جلوه سپاه گرد آورده بود.“ از طریق آدمکشی و دزدی و قلع و قمع، دستگاه شاهانه داشت [69] [به گواهی فرانسویان در ۱۸۴۳ پول نقدش به ۲۰۰ هزار تومان می‌رسید] [70].

شفقتی حتی بی پروا “درآمد اوقاف” دولتی را هم بالا کشید. از “تجارت هم سود کلان” برد. از روستاهای اصفهان مالیات می گرفت و محصولاتشان را غصب می کرد. چنانکه تنها از یک روستای کروند، سالیانه “تهصد خروار برنج” مقرری و مالیات می ستاند و دامنه املاکش “تا بروجرد و یزد” می کشید. به قول عباس اقبال، که شرح حال جامعی از این مجتهد به دست داده، شفقتی راهی برگزید که «از هر عمل قرطاس و کمپانی مطمئن تر و بی رنج تر بود». [71] [به گواهی میرزا حسینخان تحویلدار، الواط شفقتی مُشتی “خونخوار، شارب الخمر، قمارباز، دزد و جانی” بودند] 72. [این اوباش همگی در کنار و در پناه مجتهد سازمان یافتند. زندگی روزمره و خورد و پوشاک و آداب و رسوم زندگی روزانه لوطیان تهران را داستان‌نویس ارمنی (رافعی) با همه ریزه‌کاری‌هایش به قلم کشیده است که در فرصت دیگر به دست خواهیم داد]. 73]

گوئی مجتهد اصفهان را از آتش جهنم هم پروائی نبود. برای دست یافتن به اموال مردم، لوطیانش را به دزدی و کشتن گسیل می کرد. آنگاه مال دزدی را “به مسجد جامع می برد” 74. [گهگاه نیز به راه پنهان داشتن دزدی‌ها و چاپیدن اموال مردم، لوطیانش را به دست خود گردن می زد. اما پیش از کشتن دلاری‌شان می داد که: «روز قیامت شفیع جمیع گناهان شما خواهم شد»! آنگاه بر کشته‌هایش نماز می گذارد و در هیچ یک از این تصمیمات و اقدامات “حکومت را محل دخالت در آن کار” نمی داد] 75.

اکنون مجتهد اصفهان و چماقدارانش به قدرتی رسیده بودند که بی پروا در همبستگی با انگلیس‌ها سخن از جدائی‌خواهی می راندند و به تحریک نمایندگان سیاسی آن دولت، تجزیه ایران را پیش می کشیدند. کار به جایی کشید که یکی از رهبران لوطیان علم استقلال برافراشت. به انکار سرزمین خویش و دولت ایران برآمد. نخست به نام “رمضان شاه” خطبه خواند و سکه زد و سپس دستور کشتار و غارت شهر را داد. 76. [اما راه به جایی نبرد.

انگلیس‌ها که به خوبی از ناتوانی اهل دولت و توان مجتهد آگاه بودند، فرصت بادآورده را غنیمت شمردند. می دانستند که شفقتی را با دولت محمد شاه سر سازش نبود و او را “ملحد” می دانست. پس مأموران دولت انگلیس به سراغ مجتهد اصفهان رفتند. در پیشگاهش سر فرود آوردند. روی زمین زانو زدند و اسلام را ستودند. در چاپلوسی تا جایی پیش رفتند که نام‌های خودشان را برگرداندند و اسلامی کردند. به مثل “کولونی” افسر انگلیسی “ملا مؤمن” نام گرفت، “پاتینجر” که محمد شاه او را به طنز “بادمجان صاحب” می خواند، هر جا که می رفت تغییر اسم می داد و نام‌های دین‌پسند از “محمد حسین” و “طیب هندی” بر می گزید]. 77]

بدینسان بود که به یاری ملایان راه تجزیه ایران هموار شد. به راه جدا کردن هرات، هانری لایار نماینده نظامی انگلیس با سرفرازی گزارش می کرد: در باره هرات «دوبار به دیدار مجتهد اصفهان رفتم [...] با اینکه او یک مسلمان سرسخت است [...] از من بسیار مودبانه پذیرائی کرد [...] و در باره مسائل سیاسی هم به گفتگو نشستیم» 78].

مجتهد آماده بود که در ازای رشوه سرتاسر ایران را بفروشد. از این رو دستمزد را گرفت و در همیاری با سران انگلیس و به راه تجزیه ایران فتوا داد. به راه این هدف ملایان دیگری را نیز با خود همراه کرد، از آن جمله میرزا علی بهبهانی که محمد شاه را “مهدورالدم” و صوفی می خواند. همو به آسانی فتوا داد که: روا نباشد که «فرمانروائی کشور در دست شاهی بماند که به دین اسلام اعتقاد ندارد» 79. [زیرا همگان می دانند که این شاه و وزیرش «با مذهب رسمی مخالف اند» 80] [بویژه که میرزا آقاسی به گزارش سفیر فرانسه در ایران، لغو حکم اعدام را به شاه تحمیل کرده بود]. 81]

در زمینه اعتقادات محمد شاه و وزیرش، شاید بتوان گفت که سخن ملایان چندان ناروا نبود. زیرا گوبینو هم گواهی می داد: محمد شاه «نه مسلمان بود، نه عیسوی، نه گبر، نه یهودی». بلکه بر این باور بود که «تجلی ذات خداوند همانا نزد خردگرایان است» 82. [از این رو نه اهل دین او را بر می تافتند و نه او اهل دین را. در دشمنی با دولت محمد شاه انگلیس‌ها بی برو برگرد با مجتهد و لوطیانش همسو بودند. از

همین رو بود که شفتی به آسانی خواست انگلیس‌ها به جان خرید و دست به فتوا برد و خواستار تجزیه برخی از ولایات ایران شد و به جدا شدن هرات از ایران روی خوش نشان داد و بی پروا اعلام داشت: «پیشوایان مذهبی» با سیاست دولت در ربط با هرات «توافق ندارند»، بویژه که محمد شاه «لامذهب» است. [83]

به یاری همین آخوندها انگلیس‌ها تجزیه خرمشهر را نیز که در آن روزگار محمّره می خواندند در برنامه گنجاندند. برنامه‌شان این بود که این ولایت را از ایران جدا کنند و به عثمانی واگذارند، به این بهانه که «ادعای عثمانی بر سر محمّره رسمی و ادعای ایران بر سر محمّره اسمی است». [84] [به سخن دیگر و به نقل از فریدون آدمیت، از این پس «سیاست انگلستان بر تسلط عثمانی در آن خطّه قرار یافت». زیرا از آن راه «انگلیس‌ها آسان‌تر می توانستند خوزستان را اشغال نمایند]. [85] [خوشبختانه دولت ایران ایستادگی نشان داد و این کار سر نگرفت. اما از این پس عثمانیان هر چندی به خرمشهر یورش بردند و در ۱۸۴۳، بیش از ۵۰۰ بازرگان و زائر ایرانی را از پای درآوردند. [86]

اکنون انگلیس‌ها حتی بر محمد شاه می تاختند که چرا «دعوی خود را نسبت به بلوچستان تجدید می کند». [87] [سران آن دولت برای لرها و کردها و بختیاری‌ها هم طرح جداگانه آراستند تا بتوانند از «بخشی از عربستان و سرزمین بختیاری‌ها» ولایتی مستقل برپا دارند] [88]. [نیازی به واگفتن نیست که برای اجرای این طرح‌ها ناوگان‌های خود را در بندر بوشهر پیاده کردند.

بنگر که در همه این احوال، از سوی روحانیان خوب یا بد، حتی یک کلمه در پشتیبانی از تمامیت ارضی ایران به گوش نخورد. استدلالشان اینکه اسلام جهانی است و حد و مرز نمی شناسد. پس چه ایرانی، چه انگلیسی! بدینسان چنانکه پیشتر گفتیم، مجتهد اصفهان در همسویی با انگلیس‌ها، بی دریغ به سود دشمنان ایران فتوا داد و آنچنان از جان و دل به سود دشمن خدمت کرد که از دیدگاه انگلیس‌ها درچهره یک «رجل سیاسی» جلومگر آمد.

فتوای مجتهدان علیه تمامیت ارضی ایران فرنگیان را به شگفت آورد. منش و کنش شفتی را به قلم کشیدند. نوشتند: چگونه مجتهد اصفهان این چنین به استقلال حکومت کرد و از هیچکس فرمان نبرد؟ سرقونسول فرانسه در طرابوزان، به وزیر خارجه‌اش گزارش فرستاد که «اکنون شفتی حتی از پرداخت مالیات به دولت هم خودداری می ورزد». [89] [کنت دو سرسی، سفیر فرانسه در ایران به سختی مجتهد اصفهان را به نقد کشید و نوشت: شفتی مردم ایران را «به گروگان گرفته است» [90] «[بارون دو بود» سیاح روسی هم که از اصفهان می گذشت، گواهی می داد که شفتی در دشمنی با اصلاحاتی که محمد شاه در پیش داشت، برخاسته بود چنانکه هر بار که حکومت دست به کار می شد تا قدمی به سود ایران بردارد، شفتی «جماعت لوطیان» را بسیج می کرد و آشوب به راه می انداخت] [91]. [حتی میسیونرهای آمریکائی که در ارومیه مستقر بودند، گواهی می دادند که شفتی همانا «در دشمنی با اصلاحات» و حکومت عرف در افتاده بود و نه «به راه دین». [92] [از این بود که با انگلیس‌ها که در کنار روحانیان بودند، همدستی داشت و همکاری می کرد.

نویسنده دیگری که شاهد ماجرای شفتی بود، با نام ساختگی، که چه بسا نام مستعار سفیر فرانسه بوده باشد، در باره علل دشمنی مجتهدان با حکومت قلم زد. نوشت: صدراعظم میرزا آقاسی بر آنست که «از نفوذ علما بکاهد». از این رو «دشمنی میان عرف و شرع به علت اخلاگری‌های مجتهد اصفهان رو به افزایش نهاده است». این را هم افزود که میرزا آقاسی صدراعظم ایران مردی است «بس دانشمند» و با فرهنگ، درست برخلاف روحانیان که دانش آنان «در حد صفر» است. این طایفه «نان از تتبلی» می خورند. میرزا آقاسی به سختی می کوشد تا «امور شرعی را از دست آخوندها بگیرد». گرچه مردم ایران «زیر دست ملایان» «خرافی» بار آمده اند، اما دیندار نیستند. آبشخور این بی تفاوت «سستی اندیشه‌های مذهبی» را همان نویسنده در «شکست ایران از روسیه» می داند. [93]

کار به جایی کشید که درجهت ایستادگی در برابر تجزیه ولایات ایران و اقدامات خائنانه مکنیل سفیر

انگلیس، محمد شاه به ناچار میرزا حسین خان آجودانباشی را با عنوان نماینده ایران روانه پاریس و لندن کرد تا به شکایت از دست نمایندگان انگلیس برآید که پای ملایان را به میان کشیده بودند و برکناری «جون مکنیل» سفیر انگلیس را بخواهد. این فرستاده در نامه‌هایش به پالمرستون وزیر خارجه آن کشور نوشت: «کاغذ افساد و اخلال نوشتن مستر مکنیل به علما [...] و کاغذ نوشتن دولت انگریز (کذا) به جناب سید محمد باقر شفتی، مجتهد اصفهان چه مناسبت دارد؟» چرا باید نماینده آن دولت در همدستی با علما «مضامین مبنی بر اخلال و افساد» علیه دولت ایران بنگارد؟ [94]

در پاریس هم کوشید تا بلکه از لویی فیلیپ پادشاه فرانسه، علیه انگلیس یاری بگیرد. شاه فرانسه تن نداد، چرا که در آن سال‌ها تقسیم و تجزیه امپراطوری عثمانی در کار بود و می‌بایست با رقیب خود کنار بیاید تا سهم ببرد. حتی در برشماری «وظایف» و مأموریت‌کنت دو سرسی سفیر فرانسه در ایران، او را از درگیری با انگلیس‌ها و حتی از پذیرش شکایات دولت ایران در این زمینه، به سختی برحذر داشت [95].

اما شفتی و یارانش دست‌بردار نبودند. باج می‌خواستند و رشوه می‌گرفتند و از این راه با گماشتگان دولت خودشان به سود انگلیس‌ها دشمنی می‌ورزیدند. چنانکه شورشی علیه خسرو خان حاکم اصفهان برانگیختند، هم از این روی که او «تن به دخالت علما» در امور کشور نمی‌داد [96]. در همین راستا سوگلی انگلیس‌ها حسینعلی فرمانفرما نیز که به نام «عادل شاه» سکه زده بود و ادعای پادشاهی هم داشت، با تکیه بر نمایندگان انگلیس و «بنا بر خواهش علما»، حاجی زین‌العابدین شیروانی را که به زمانه خودش، تاریخ‌نگاری بود بی‌همتا و جهانگردی بود سرشناس، از شیراز براند، هم از این رو که این دانشمند درویش‌مسلك از یکسو هوادار دولت بود و دیگر اینکه با دین و روحانیت سر سازگاری نداشت [97]. [کنت دو گوبینو در نوشته‌هایش شخصیت او را ستوده است از سفرهای سی ساله این درویش، با طول و تفصیل یاد کرده است] [98].

دیگر باید از یغمای جندقی یاد کرد که با نویسندگانی که در قزوین و اصفهان فارسی سره را باب کرده بودند، همگام شد. این گروه از به کار گرفتن واژه‌های عربی پرهیز می‌کردند. از اهل دین نیز دوری می‌جستند [99]. [این شاعر هم به خاطر نقد دین و اهل دین] [100] [مطروذ علما افتاد].

سرانجام دولت محمد شاه به تنگ آمده از شفتی و دست نشانده‌هایی از تبار فرمانفرما و همدستانشان، بر آن شد که کار را یکسره کند. در آغاز سال ۱۸۳۹ میلادی شاه با توپ و عراده و سرباز به اصفهان لشکر کشید. این نخستین بار بود دولت به جنگ روحانیان می‌رفت. «لوطیان مسلح پیشوای مذهبی به خیال ایستادگی افتادند» [101]. [شاه به ضرب توپخانه دروازه‌ها را گشود و بر آن مجتهد «هراس انگیز» پیروز شد. کنت دو سرسی سفیر فرانسه که پیشتر از او یاد کردیم در این سفر در رکاب بود، رویدادها را به تفصیل گزارش کرده است. دیگران نیز گواهی می‌دادند که شاه گروهی از ملایان را به زندان افکند. آنگاه دستور برپائی «دیوانخانه» داد. در آن نهاد، زنانی که قربانی کامجویی لوطیان و ملایان شده بودند، لب به شکایت گشودند و «برده از آن جنایات دهشناک، برداشتند» [102]. [شفتی و لوطیانش نیز از شهر رانده شدند. دیگر اینکه محمد شاه جمله املاک غصبی مجتهد را گرفت و جزو املاک خالصه دولتی کرد] [103].

در ربط با لشکرکشی اصفهان میرزا حسین خان تحویلدار هم گزارش کرد که در این شهر «قیامت به پا» شد. چنانکه «ملاهای بدنام، اکابر و ارکان متهم، اعیان و اشراف خوف، الواط خونخوار و مفسدین» پنهان شدند [104]. [به گفت سفیر فرانسه این لشکرکشی بر مجتهد اصفهان، در اذهان سخت «مؤثر افتاد» [105]. [همچنین قونسول آن کشور از طرابوزان گزارش می‌کرد که مردم در «سرکوب ملایان بی تفاوتی» نشان دادند] [106].

در این زمینه گویاتر از همه داور می‌تفورد نماینده سیاسی انگلیس بود که با پُرروئی مدعی شد که در این جنگ «۶۰۰ تن را سر بربرند». پس برای نمایندگان آن دولت ناگفته پیدا بود که محمد شاه «دشمن انگلیس» است و صدراعظم «آلت روس» و بی‌تردید قصد این لشکرکشی هم تنها «گرفتن بغداد» است و

بس. به این هم بسنده نکردند. حتی از محمد شاه خواستند که همه کارکنان انگلیسی را که با شفتی دست به یک بودند، آزاد کند. [107]

باز سفیر فرانسه که شاهد لشکرکشی اصفهان و دخالت انگلیس‌ها بود در خاطراتش درد دل طنزآلود صدراعظم حاجی میرزا آقاسی را در بیزاری از دشمنان ایران چنین باز گفت: این حاجی «به تنگ آمده از رفتار انگلیس‌ها. گاه به طنز می‌گوید: "قصد دارد سپاهی به کلکته بفرستد تا ملکه ویکتوریا را بگیرند و در میدان عمومی شهر طعمه سربازان خودش بکنند"! روز دیگر می‌گوید: می‌خواهد "کشتی‌های جنگی [به بوشهر] بفرستد و داد و ستد انگلیس‌ها را نابود کند» [108]

در همه این احوال، جمله مورخان دروغ‌پرداز و متملق زمانه ناصری مانند همیشه یا از ترس علما و یا از روی چاپلوسی رویدادها را وارونه و به سود شفتی جلوه دادند. رضاقلی خان هدایت در روضه *الصفای ناصری* نوشت: شاه از روی "ابراز تقصد به مجتهد" راه اصفهان گرفت. از این رو به «هنگام رسیدن موکب همایونی "سادات و علما و عملة اصفهان" جملگی به پیشواز رفتند [...] و مورد التفات و عنایات علما» شدند. آنگاه شفتی را وا گذاشت و به شماتت لوطیان بسنده کرد. از این دست که: «اشرار حربه‌ای که مسلمین را بدان مقتول ساخته بودند در آبگیرهای مساجد غسل می‌دادند و بدان فخر می‌کردند» [109]

لسان‌الملک سپهر، تاریخ‌نگار رسمی دربار ناصری، نخست از "التفات و عنایات خسروانه" سخن راند. سپس از "اشرار و اوباش" یاد کرد. از لوطیان هم سخن گفت که چگونه شبانه به خانه‌های بازرگانان می‌ریختند. زن و فرزند را "فضیحت" می‌کردند. اموال را به غنیمت می‌بردند. و اگر کسی از "حدیث شبانه" یاد می‌کرد «شب دیگر سر از تنش بر می‌داشتند» [110] اما هیچیک از این مورخان شفتی را محکوم نکردند و بد نگفتند. و حال آنکه سفیر فرانسه در ایران گزارش می‌فرستاد که "زدان و آدمکشان" همگی در "پایگاه امن و امان مجتهد" جای داشتند [111] حتی جهانگیر میرزا تنها در بازگشت "آرامش" سخن گفت و پاپیج شفتی نشد [112]

بدیهی است که منش و کنش این مجتهدان بزرگ، همیاری‌شان با عوامل بیگانه، نیز طرد و تضعیف دولت وقت، مردم بی‌پناه را به حال خود رها کرد و سرگردان بر جای گذاشت. این انزوا رفته رفته به سرخوردگی و ناخرسندی‌های گنگ گرائید و در جلوه‌های گوناگون رو آمد. در این روال که مردم به ستوه آمده، می‌رفتند که یا به درویشان پناه برند و یا به بی‌خدائی. چنین بود که فرقه‌های نوین و رنگارنگ از تبار *افلاطونیه*، *خیامیه*، *وهمیه*، *هوشنگیه* و غیره برآمدند که زین‌العابدین شیروانی یک به یک شناسانده است. برخی دیگر مانند فرقه‌های شیخیه و بابیه روی به انسان‌خدائی آوردند و اسلام را نفی کردند چنانکه در بخش دیگر به دست خواهیم داد. برخی دیگر "بی تفاوت در برابر دین" و سیاست [113] جلوه‌گر آمدند.

به یکی دو متن اشاره می‌دهیم که پیش‌زمینه‌های اندیشه‌های فرقه شیخیان را می‌ساختند و بشارت شورش باب را می‌دادند. نخست نمونه‌ای می‌آورم از دین‌زدگان آن دوره، در جلوه داستانی نمایش‌گونه که ایران‌شناس بنام "گویینو" به شیوه خود و به اختصار به زبان فرانسه برگردانده و من هم با متن فارسی که مفصل‌تر است، درآمیخته ام [114] [متن فرانسه در زنجان می‌گذرد و متن فارسی در رضائیه. بدین روال:

سید سالخورده‌ای عصا بدستی و قرآن به دستی دیگر همی راه می‌رفت و سیل اشگ از دیدگان فرو می‌ریخت. سواری که از آن راه می‌گذشت روی به مرشد کرد و پرسید:

- سوار: ای مرشد، آخر چرا هی راه می‌روی و گریه می‌کنی؟
- مرشد: فرزندم، گریه می‌کنم چون با چشم چپ نمی‌بینم!
- سوار: بله، حق با شماست. چون شما دیگر جوان نیستید.

- مرشد: نه پسر، گریه من از جای دیگر است. چون که همین حالا کتاب خدا (قرآن) را می خواندم که چه زیباست و چه عادلانه است!
- سوار: بسیار خوب... آخر این اول بار نیست که شما قرآن می خوانید...
- مرشد: فرزندم حق با شماست. اما خوب که بخوانی دستگیری می شود که اگر محمد با دقت بیشتری سخنان جبرئیل را گوش داده بود، درست عکس آن گفته‌هایی را می آورد که در قرآن آمده است.
- سوار: بیگمان حق با شماست. اما چه بسا که در نزول قرآن حکمتی است. پس دیگر این همه اشک چرا؟
- مرشد: فرزندم، اشک من از این جاست که عمرم به سرآمد و از مفهوم ظاهر و باطن قرآن سر درنیاوردم. این را هم ندانستم که «مقصود و منظور خدایتعالی از شان نزول کلام الله مجید» چه بود! حال، پیامبر به کنار، ندانستم منطق هستی و «فلسفه وجودی واجب الوجود» برای چه بود. حتی جبرئیل هم کلامی از حرف‌های خدا سر در نیلورد! [115](#)]

سخنان این درویش بدان معنا نبود که مردم رهیده از جهل و باورهای مذهبی بودند. بلکه در این دورانی که رهبری نداشتند و هنوز روحانیت جان نگرفته بود و احکامش راه به جایی نمی بُرد، هر کس فراخور امید و خواست‌های خود دین و خدای خود را می آفرید. از توده‌ها گرفته تا حکومت.

در میان اهل دولت گویاترین نمونه محمد هاشم آصف مورخ رسمی و طنزنویس دربار بود که لقب رستم /الحکما داشت. شاید بتوان گفت که برجسته‌ترین وقایع‌نگار و طنزنویس دوران قاجار به شمار می رفت. تا جایی که برخی از رساله‌هایش به زبان‌های فرنگی برگردانده شده اند. رستم الحکما تاریخ‌نگار و صاحب دیوان هم بود. حتی تمام رویدادها و اسناد و ریز محاسبات دوران زندیه را هم به قلم کشید. زمانه فتحعلیشاه و محمد شاه را نیز زیست و آزمود.

در یکی از رساله‌هایی که در نقد علما برای شاه نوشت، نخست حکومت را هشدار داد و بی پروا به نقد کشید. باز در این راستا شاه را از نزدیک شدن به دین و اهل دین به دور خواست و به خرد گرایی فراخواند. از این دست که: «اول خدا، ثانی است عقل» و باقی هیچ. [116](#) [گاه از سرخوردگی و بی پناهی مردم نیز در اشعارش یاد کرد و سرود:

الامان الامان همی می شنوم
الفرار الفرار همی می بینم

باز در همان رساله که به دوران فتحعلیشاه آراست، به نقد شاه برآمد و نوشت: «ای پادشاه، آهن سرد کوفتن چه فایده دارد؟» اهل دولت در ارتباط با مردم باید «ملایمت» نشان دهند. به جای «پایمال کردن ضعفا» که درهم افتاده اند، آئین حکمرانی را بر عدل استوار کنند. احوال رعیت را «به دست حکام بی مروت» نسپارند. به جای اینها برای مردم «دارالشفاء و مدرسه» بر پا دارند. آخر ای پادشاه:

قانون رومی را بخوان
رسم فرنگی را بدان

آنگاه به دزدی‌ها و خیانت‌های حکام اشاره داد. از آن میان به اینکه چگونه به سال‌های گوناگون، حکام حتی کتابخانه‌های صفویان را که «مملو از کتب مختلفه بود در هر علمی و فنی»، همه را دزدیدند و فروختند. از آن میراث «چیزی باقی نماند مگر یک جلد قرآن» [117](#)]

همینکه این پندنویس این چنین آزادانه دربار و حکام را نقد کرد و قانون فرنگ را به رخ شاه کشید، همین که روحانیت را بر نتافت، خود بر می نمود که هنوز می شد بهره‌ای از آزادی اندیشه برد. پروائی از

روحانیت نداشت. یا به دور و ور نشانی از ملایان ندید.

نمونه دیگر از همان دوران رساله ایست به قلم جعفر بن اسحق [118] [که به آغاز پادشاهی محمد شاه، خطاب به محمد تقی خان حسام‌السلطنه فرزند فتحعلیشاه نوشت. در آن نوشته، نویسنده حتی به نفی مقام خلافت پیامبران برآمد. از جمله گفت: خداوند را نیاز به "مباشر" نیست. در این جهان هر انسانی خلیفه خداست. همه موجودات «سایه خدا توانند بود، آنگاه که به ادای مسئولیت» خویش برآیند. حتی ماه و خورشید و ستارگان. پس نیازی نباشد به "تماز و روزه و خواندن قرآن". این نکته را هم باید افزود که خلافت خدا با هفت طایفه است و بالاترین طایفه را "اهل دانش" می سازند که آراسته به علم راستین اند و حال آنکه "علم ظاهر" همان است که واعظان و قاضیان دارند و آن «علم فقه و کلام و تفسیر و حدیث است». این گروه "خلیفه شیطان" به شمار می روند. گفتارشان "هیچ و پوچ و به منزله کف روی آب" است و "دشمن علم" [119] [و سخنان دیگری از همین دست که البته به دوران ناصری کمتر به چشم می خورد.

باز در همان دوره یکی دیگر از پندنامه‌نویسان که چندان بهره‌ای هم از تاریخ گذشتگان نداشت، در بیان مفهوم عدل، زمانه ساسانیان را به رخ کشید. از عدل نوشروانی سخن راند. داستان‌هایی چند از آن دوران نقل کرد تا بدینجا رسید که: عدل پادشاه باید بر سه وجه استوار باشد: «اول آنکه داد بدهد و بستاند و آن عدل است. دوم آنکه داد ندهد و نستاند و آن غفلت است. سوم آنکه داد ندهد و بستاند و آن ظلم است». نیز براین باور غنوده بود که این معانی را انوشروان از یک مؤبد رهگشا آموخت. [120]

در پایان این بخش، به یکی دو نمونه دیگر اشاره می‌دهم. به سال ۱۲۶۴ق / ۱۸۴۷م، که هنوز روحانیان قدرتی نداشتند، یکی از ملایان قلم به دست گرفت و با احتیاط از "ضعفا" پشتیبانی کرد. گفت: «در خیراست که یک ساعت عدل پادشاه در پله میزان طاعت، راجح‌تر است از عبادت شصت ساله». پس عدل "واجب" است. ورنه «اقویا دمار از روزگار ضعفا برآورند» که بس خطرناک است. زیرا «معیشت آنان که از طریق ضعفا تأمین می‌گردد سخت شود». در آن صورت "نظام عالم" بهم خورد. در این زمینه اشعاری هم به دست داد:

عدل پیش آر و مراد دل درویش برآر

تا تو را هر چه مراد است میسر گردد [121]

از یغمای جندقی هم یاد کردیم که به خاطر اشعار کفرآمیزی که سروده بود روحانیان به جانش افتادند و آزارش دادند. زیرا گفته بود: [122]

بزرگوار خدایا که ملت وی

ز بانگ شریعت همیشه دلتنگ است

رساله‌ها و سروده‌هایی از این دست کم نیستند. نشان می‌دهند که این پندنویسان آزادانه و در سازگاری با شرایط سازگار زمانه خودشان دست به قلم شدند. یعنی به سال‌هایی که روحانیت هنوز پایگاه و جایگاه نیرومند خود را باز نیافته بود شیخیان و بابیان، چنانکه خواهد آمد، این اندیشه‌های پراکنده را به بستر دیگری انداختند.

پس می‌پردازم به اسناد و متونی که افکار این دو فرقه را در می‌گیرد. نخست از شیخیه یاد می‌کنم و سپس اندیشه‌های باب و قره‌العین را به یاری اسناد نویافته به دست می‌دهم. خواهیم دید که این فرقه با اسلام در افتاد. دست به شورش برد. اما با شکستی که از نیروهای دولتی خورد، روحانیت را بر سریر قدرت نشاند. برای نخستین بار دست اهل دین را به دست اهل دولت داد. قوانین شرعی سخت آفرید. مالیات‌های نوین بر پا کرد که تا آن زمان باب نبود. سرانجام راه بر هر گونه نوآوری و پیشرفت بست و

سرکوب اندیشه و آزادی جانی تازه بخشید. سرکوب دولت و روحانیت بسیاری از اهل قلم و اهل روستا را به مهاجرت واداشت. حاج زین‌العابدین مراغه‌ای گزارش می‌کرد که: برخی از این مهاجرین از دست تعدی داروغه و کدخدا گریختند. برخی از دست ”باجگیری و تهمت ملایان“ [123].

[1] [الواح شیخیان، اسناد خطی دانشگاه پرینستون.

[2]

Montesquieu : *De l'esprit des lois*, Paris, Flammarion, 1979, tome 1, pp. 154, 187.

[3] [قزلباشان پس از سقوط صفویان به عثمانی پناهنده شدند و در ولایت برسیم جای گرفتند. در ۱۹۰۸ شورش علیه دولت بر پا کردند که با شکست روبرو شد. در این زمینه اسنادی در دست داریم که در این نوشته نمی‌گنجد.

[4]

X (Hassan Taghizadeh) : “Le panislamisme et le panturquisme”, *Revue du Monde Musulman*, Tome 22, 1913, pp. 179-200.

[5]

Perry Anderson : *L'Etat absolutiste*, Paris, Maspero, 1978, pp. 187-189.

[6]

Unité Islamique, Paris, Aymot, 1871, p. 11.

[7]

P. Fremont : *Abdul Hamid et son règne*, Paris, Payot, 1895, p. 65.

[8]

Kamuran Harputlu : *La Turquie dans l'impasse, une analyse marxiste de l'empire ottoman à nos jours*, Paris, Edition Anthropos, 1974, pp. 25, 28, 30.

[9] [هما ناطق: بحران فرهنگی در ترکیه و پی آمد تنظیمات، نشریه بخارا، تهران، شماره ۷، شهریور ۱۳۷۸، ص ۱۷۸-۲۵۹]

[10] [جلال آل احمد: غرب زدگی، تهران، انتشارات رواق، ۱۳۵۱، ص ۴۴ و ۷۸. شگفت‌انگیز اینکه دوست نزدیکم آرامش دوستدار، اسلام را طرد می‌کند اما در جهت حفظ روابط دوران جوانی، این گفت‌های آل احمد را یکسره نادیده می‌گیرد، با اینکه می‌داند که سخنان آل احمد در همان روال گفت‌های گنجی است، اندکی خطرناک‌تر.

[11]

Maxime Rodinson : *Fascination de l'Islam*, Paris, Edition Garnier, 1852.

[12]

Karl Marx: "Mohamad Ali Pacha", in *New York Daily Tribune*, 1853.

[13] *احصائیه مهاجرت، اسناد وزارت خارجه ایران، میکروفيلم، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران، شماره ۶۲۹۸.*

[14]

Homa Nategh : "Mirza Agha Khan, Seyyed Jamal-ed- Din et Malkom Khan à Istanbul", in *Les iraniens d'Istanbul*, Institut Français de Recherches en Iran, Paris, Téhéran, Istanbul, 1993, pp. 44-60.

[15]

Ernest Renan : *Islamisme et la science*, Paris, Clément Levy, 1883, p. 16.

[16] *ویلهم فلور: "نقش سیاسی لوطیان در در دوره قاجار"، در جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹-۲۶۳.*

[17] *ناصر پاکدامن برشماری نفوس مشهد، ۱۲۹۵-۱۲۵۶ قمری، تهران، ۱۳۵۶.*

[18]

A. de Sercey : *La Perse en 1840*, extrait de la *Revue Contemporaine*, Paris, 1856, p. 208.

[19] *شاهرخ مسکوب بملیت و نقش دین و عرفان در نثر فارسی، پاریس، ۱۹۸۲.*

[20] *فریدون آدمیت و هما ناطق: افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر نشده دوران قاجار، تهران، انتشارات آگاه، ۱۳۵۶.*

[21] *محمد هاشم آصف (رستم الحکما: شرع الامعه لماعه، مجموعه خطی، ۱۲۵۷/۱۸۴۱.*

[22] *همو، رساله دوم، در همان مجموعه، همان تازیخ.*

[23] *سفرنامه (دکتر) پولاک، ایران و ایرانیان، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۸، ص ۱۹۴.*

[24] *واژه "پا" در نزد تجار در مفهوم دارائی و سرمایه است. وقتی می گوئیم: «آدم بی سر و پا»، غرض فرد بی سرور و بی سرمایه است و نه لات و لوط.*

[25]

H. Southgate: *Narrative a Journey to Persia*, London 1840, Vo. 1, p. 290.

[26]

L.A. Conolly: *Journey Throuh the North of India*, 2 volumes, London, R. Bentley, 1838, Vol. 1, p. 241.

[27] هنوز و گهگاه می توان دید که میرزا بنویس‌های حرفه‌ای پشت در مساجد نشسته برای مردم بی‌سواد نامه می نویسند که خود یادگاری است از همان دوران.

[28] [این پزشک از اهالی وین بود. از ۱۸۵۱ تا ۱۸۶۰ در ایران زیست و در ۱۸۵۵ پزشکی ویژه ناصرالدین شاه شد. بعدها در وین به تدریس زبان فارسی پرداخت. کتابی هم در "ایران و سرزمین ایران" نگاشت. تخم چغندر را هم در سال ۱۲۷۴ همو به ایران آورد (به نقل از مقدمه کتاب).

[29] [یاکوب ادوارد پولاک *بفرنامه پولاک، ایران و ایرانیان*، ترجمه کیکاووس جهانداری، تهران، خوارزمی، ۱۳۶۸، ص. ۳۸.

[30] [همینقدر می دانیم که این کاظم بیک از اهالی قفقاز بود. در ایران می زیست و شاهد خیزش بابیان بود.

[31]

Mirza Kazem Beg : "Bab et les Babis, ou soulèvement politique et religieux en Perse de 1845 à 1853", *Journal Asiatique*, 1866, p. 351.

[32] [ویلهلم فلور: "نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار"، در *جستارهایی از تاریخ اجتماعی ایران*، ترجمه ابوالقاسم سری، جلد یکم، تهران انتشارات توس، ۱۳۶۶، ص ۲۸۹-۲۶۳.

[33]

Wilhem Floor: "The Political Role of the Loutis in Iran", in *Modern Iran*, University of New York Press, 1981, p. 89.

[34]

Justin Perkins: *Residence of Eight Years in Persia Amongst the Nestoriens*, Andover, 1843, p. 292.

[35] [ویلهلم فلور: "نقش سیاسی لوطیان در دوره قاجار"، یاد شده.

[36] [همانجا، ص ۲۶۲.

[37] [نادر میرزا قاجار *تاریخ و جغرافیای دارالسلطنه تبریز*، تبریز، چاپ سنگی، ۱۳۳۰، ص ۴۲

[38]

G. Prince Scherbatow: *Le feld Maréchal Prince Paskévitch*, St. Petersbourg, Imprimerie Trenke, 1882, p. 81.

[39]

Wilbraham: *Travels in Transcaucasian Provinces in Russia*, London, J. Murray, 1839, p. 256.

[40]

Homa Nategh and Bill Royce: "The Will of Prince Abbas Miza", in *Studia Iranica*, n° 10, 1970, pp. 20-26.

[41]

Docteur Cromick, Major Hart, John Mack Neil.

[42] زین‌العابدین مراغه‌ای *بسیاحتنامه ابراهیم بیگ*، مقدمه باقر مؤمنی، انتشارات سپیده، بی تاریخ.

[43] عبدالرزاق، مفتون دنبلی *بماترسلطانیه*، تبریز، ۱۳۴۱، ص ۹۲.

[44] [این اسناد را در مقاله "جنگ‌های ایران و روس"، در مجموعه مقالات *از ماست که برماست* به دست داده ام .

Henry Willock: *a Public Record Office*, F.O./60/27.

[45] گفتنی است که پیش از شکست ایران از روسیه، ایران بزرگترین صادرکننده گندم و اسب و فرش به جهان بود.

[46]

Sir Macdonald to Secret Committee, Confidential, Téhéran, 8 May 1828 (*Public Record Office*, F.O., 60/30).

[47]

Griboiedov : *Le malheur d'avoir de l'esprit*, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, 1983, pp. 5-105. En anglais : *The misfortune of Being Clever*.

[48] متن نمایشنامه را چندی بعد یکی از دوستانش روی پیانوی خانه گریبایدوف یافت و به چاپخانه سپرد.

[49]

Le Misanthrope.

[50] میرزا حبیب اصفهانی بمردم گریز، استانبول، مطبعة تصوير افکار، سنة ۱۲۸۲ قمری.

[51]

Youri Tynianof : *La mort du Visir Mokhtar*, traduit du russe, Paris, Gallimard, 1969, p. 30.

[52]

Pouchkine : *Voyage à Erzeroum pendant la campagne de 1829*, traduit du russe, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, 1993, p. 498.

[53] فریدون آدمیت، *امیر کبیر و ایران*، تهران، انتشارات خوارزمی، ۱۳۶۱، ص ۲۳.

[54]

Colonel Sheil to Palmerston, Tehran, (*Foriegn Office, F.O. 60*).

[55] مهدی بامداد: "اللهیار خان آصف‌الدوله"، شرح حال رجال ایران در قرن ۱۳ و ۱۴، ۶ جلد، تهران، انتشارات زوار، چاپ سوم، جلد یکم، ص ۱۵۸.

[56] هما ناطق: "قتل گریبایدوف در احکام و اشعار رستم الحکما"، در مصیبت وبا و بلای حکومت، تهران، نشر گستره، ۱۳۵۸، ص ۱۷۵-۱۵۴.

در ایران کتابی با عنوان "قتل گریبایدوف" نوشته بودم که که بنا بود انتشارات آگاه چاپ کند. نمی دانم چه بلایی بر سرش آمد و امروز در کجا خاک می خورد. به هر رو این یکی دو سطر را به دلتنگی از حافظه نوشتم و پوزش می خواهم.

[57] قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۶۹.

[58] قتل گریبایدوف، یاد شده، ص ۱۶۹.

[59] همانجا.

[60]

Hamed Algar: *Religion and State in Iran*, U.C.P., 1969, p. 154.

[61]

Lady Sheil: *Glimpses of Life and Manners in Persia*, London, John Murray, 1856.

[62] محمد هاشم آصف (رستم الحکا: احکام و اشعار رستم الحکما، خطی، ۱۸۲۹/۱۲۴۴.

[63]

Pio Carlo Terenzio : *La rivalité anglo-russe en Perse et en Afghanistan*, Paris, Librairie Rousseau et Cie, 1942, p. 42.

[64]

Alexandre Burnes: *Cabool and Residence in that city*, London, John Murray, 1843, p. 43.

[65]

Outrey le consul de France à Louis Mathieu Molé, Trébizonde, 28 juin 1828, (*Correspondance Consulaire, Tome IV, document n° E.A.A.F.*)

[66]

George Sumner : “L’Afghanistan et les anglais”, in *Revue de l’Orient*, 1843, tome V, p. 63.

[67] هما ناطق بایران در راهیابی فرهنگی، چاپ یکم، لندن، انتشارات پیام، ۱۹۸۸، ص ۸۳-۸۴.

[68] میرزا حسین خان آجودانباشی شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص ۲۸-۳۰.

[69] عباس اقبال: “حجت الاسلام سید باقر شفتی”، مجله یادگار، شماره ۱۰، ۱۳۲۵، ص ۲۰، ۳۰ و ۴۰.

[70]

Alphonse Denis : “Affaire de Kérbéla”, in *Revue de l’Orient*, tome 1, 1843, p. 140.

[71] عباس اقبال، یاد شده.

[72] میرزا حسین خان تحویلدار: *جغرافیای اصفهان*، تهران، مؤسسه مطالعات علوم اجتماعی، ۱۳۱۹، ص ۸۶ و ۸۷.

[73] رافی: “خز پوشان”، در *چهره‌های ایرانی*، برگردان رازمیک یقنظری به فارسی، مجموعه داستان به زبان ارمنی، وین ۱۸۹۹.

[74] همانجا.

[75] یحیی دولت‌آبادی: *حیات یحیی*، تهران، انتشارات زوار، ۱۳۶۲، ۴ جلد، جلد ۱، ص ۸۷.

[76] *ایران در راهیابی فرهنگی*، یاد شده، ص. ۶۱-۶۳.

[77] محمود محمود *بروابط ایران و انگلیس*، یاد شده، ص ۳۵۱.

[78]

Henry Layard: *Earley Adventures in Persia, Susiana, and Babylonia*, London John Murray, p. 126.

[79]

Hamed Algar: *Religion and State*, *op. cit.*, p. 107.

[80] پیتر آوری *تاریخ معاصر ایران*، ترجمه محمد رفیعی، تهران، چاپخانه صفا، ۱۳۶۳، ص ۷۵.

[81]

Eugène Sartige à Guizot, 19 décembre 1844 (*Perse, Correspondance politique, M.A.E.F.*)

[82]

Gobineau : *Les religions et les philosophies dans l'Asie Centrale*, Paris, Bibliothèque de la Pléiade, *Œuvres*, volume 2, 1983, p. 519.

[83] نک *ایران در راهیابی فرهنگی*، بخش "روابط با روس و انگلیس".

[84]

Henri Layard: *Earley Adventures*, *op. cit.*, pp. 93-94.

[85] فریدون آدمیت: *امیر کبیر و ایران*، یاد شده، ص ۶۸.

[86] “

Affaire de Kerbela”, *op. cit.*

[87] *لرد جان کرزن ایران و قضیه ایران*، ترجمه وحید مازندرانی، ۲ جلد، تهران، بنگاه ترجمه و نشر کتاب، جلد ۲، ص. ۲۸۲.

[88]

Layard, *op. cit.*, p. 294.

[89]

Caliranbault à Guizot, Trébizonde, 24 mai 1844 (Trébizondee, Correspondance Politique, tome 5, *Archives du Ministère des Affaires Etrangères de France*.)

[90]

Félix Edouard Comte de Sercey : *Une Ambassade Extraordinaire, Perse 1840-1839*, Paris, Artisan du Livre, 1848.

[91]

Baron de Bode: *Travels in Luristan and Arabistan*, London, J. Medden, 1845, p. 48.

[92]

Perkins: *Residence of Eight Years in Persia amongst the Nestoriens*, Andover, 1843, tome 1, p. 189.

[93]

Sepsis (Sartiges ?) : “Quelques mots sur l'état religieux actuel de la Perse, Décembre 1843”, in *Revue de l'Orient*, Tome III, 1846, pp. 95-107.

[94] میرزا حسین خان آجودانباشی شرح مأموریت، تهران، ۱۳۴۲، ص. ۴۳۸.

[95] نک سفارت سرسی در ایران، مقدمه.

[96] همانجا.

[97] حاجی زین العابدین سی سال از عمر خود را به سیاحت جهان گذراند، گوینو، هم دانش و شخصیت او را ستود و از سفرهای او به هندوستان، بغداد، افغانستان، اوزبکستان، ارمنستان، سوریه، مصر و ترکیه، یونان و آفریقا یاد کرد. زین العابدین شیروانی صاحب دو سیاحتنامه بسیار مهم است *بستان السیاحه*، افسست، تهران، کتابخانه سنائی، ۱۳۱۵. و دیگر *ریاض السیاحه*، تهران، انتشارات سعدی، ۱۳۳۹.

[98]

Gobineau : *Trois ans en Asie*, Paris, Grasset, 1992, volume 2, p. 42.

[99] همانجا، ص. ۵۶.

[100] یغمای جندقی *بکلیات*، تهران، ابن سینا، ۱۳۳۹. آن هم نمونه‌ای از سروده‌هایش در ربط دین :
به روزگار تا همی بود ز مسجد نام زنت
همان مناره که تو کردی به کون زنت

[101]

Eugène Flandin, *op. cit.*, pp. 91-92.

[102]

Flandin, *op. cit.*, p. 290.

[103] محمد رضا فشاهی *بو/پسین جنبش قرون وسطانی*، تهران، انتشارات جاویدان، ۲۵۳۶، ص ۳۸.

[104] [تحویدار، *جغرافیای اصفهان و ری*، یاد شده، ص ۸۶-۸۷.

[105]

Comte de Sercey à Dalmatie, 1 mars 1840 (*Perse, Correspondance Politique, tome 19*).

[106]

Clairambault à Guizot, Trébizonde, 1 mai 1840 (*Correspondance Commerciale et Consulaire, Tome 4*).

[107] [محمود محمود *بروابط ایران و انگلیس*، یاد شده، جلد ۲، ص ۴۷۵.

[108]

Comte de Sercey : *Une Ambassade Extraordinaire, La Perse, 1839-1840*, Paris, Artisan du Livre, 1856, p. 247.

[109] [رضا قلی خان هدایت *بروضه الصفای ناصری*، تهران، انتشارات ابن سینا، ۱۳۳۹، جلد ۱۰، ص ۱۰۰.

[110] [میرزا تقی خان سپهر *لسان‌الملک ناسخ التواریخ*، به کوشش جهانگیر قائم مقامی، تهران، انتشارات امیرکبیر، ۱۳۳۷، جلد ۲، ص ۲۵۴ و ۱۰۰.

[111]

Comte de Sercey à Dalmatie, Ispahan, 21 mars 1840 (*Perse, Correspondance Politique, Tome 19, Archives du Ministère des Affaires Etrangère de France*).

[112] [جهانگیر میرزا *تاریخ نو*، تهران، کتابفروشی علمی، ۱۳۳۸، ص ۲۷۱.

[113]

Baron de Bode: *Travels...*, *op. cit.*, pp. 47-48.

[114]

Gobineau : *Les Religions et les Philosophies...*, op. cit., p. 485.

[115] آنجا که عبارت را در میان کمانه آورده ام از متن فارسی بهره جسته ام که در ایران داشت. در اینجا آنچه را که به خاطر داشتم نقل کردم.

[116] *الحکام و اشعار رستم الحکما*، یاد شده. این متن خطی را چنانکه پیشتر گفتم در کتابخانه مرکزی دانشگاه یافتیم و قتل گریبایدوف را هم از روی همین رساله خطی به دست دادم.

[117] همانجا.

[118] [جعفر بن اسحق، *میزان الملل*، ۱۲۴۶/۱۸۳۰، خطی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران . از همو رساله دیگری به یاری شادروان دانش‌پژوه در کتابخانه مجلس یافتیم. چکیده‌ای از هر دو نوشته را با فریدون آدمیت در کتاب مشترکمان، *افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی دوران قاجار*، گنجانیدم.

[119] همانجا، ص ۳۲-۴۲. از آن رساله مفصل، که در «افکار اجتماعی و اقتصادی» آورده ایم، این چند سطر را که در ربط با اهل دین است برگزیدم.

[120] [اسدالله عبدالغفار: *خصائل الملوك*، خطی، ۱۳۵۵ قمری/۱۸۳۸ میلادی، کتابخانه مرکزی دانشگاه تهران.

[121] [محمد حسن بن مسعود (انصاری): *رساله در عدل*، کتابخانه ملی، شماره ۷۳۷ . از این رساله تنها سه سطر در صفحه ۱۶ کتاب مشترکمان «افکار اجتماعی...» به دست داده ایم. در اینجا چند سطر از یادداشت خودم افزودم.

[122] *کلیات یغمای جندقی*، تهران ، انتشارات ابن سینه، ۱۳۳۹ .
و باز :

به روزگار تا همی بود ز مسجد نام
همان مناره که کردی به کون زنت

[123] [حاج زین‌العابدین مراغه‌ای *بسیاحت‌نامه ابراهیم بیک یا بلای تعصب*، یاد شده، ص ۴۹.